

1.779.7

نمی شه؟

می شه!

خیالی که بافته خواهد شد

ایرج پارسى



سرشناسه	: سادات پارسی، محمد، ۱۳۲۲ -
عنوان و نام پدیدآور	: نمیشه؟ نمیشه!... ایرج پارسی.
مشخصات نشر	: تهران: کتاب فرزانه، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری	: ۷۸ ص.
شابک	: 978-964-7239-72-1
وضعیت فهرست نویسی	: فیا
موضوع	: سادات پارسی، محمد، ۱۳۳۲ -- پادداشت‌ها، طرح‌ها و غیره.
موضوع	: پادداشت‌ها
موضوع	: Notebooks
ء بندی کنگره	: PIR۸۳۴۸
رده بندی دیویی	: ۸۱۳/۶۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۵۸۱۳۱۰۲



تهران، خیابان اسد - مطبعه، خیابان مهرداد، شماره ۷

تلفن: ۸۰۳۰۴۶۷۸، دورنگار ۸۸۲۸۷۵

پخش: تلفن: ۰۰۱۲۰۰۰۶۵۳۶

Iran.Parsi@gmail. Com

عنوان: نمی‌شه؟ می‌شه!

نویسنده: ایرج پارسی (محمد سادات پارسی)

چاپ اول: ۱۳۹۹

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

بها: ۱۱۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۷۲۳۹-۷۲-۱

همه حقوق محفوظ است.

ضمیمه است

۵ یادداشت

۷ شهرک فضایی مریخ

۱۱ نتایج منفی پیشرفت فناوری

۲۹ نر سبک رنگ

۳۹ ورود به فضای منظومه‌ی شمسی

۵۹ پیام سفینه‌ی که نشانی

۶۱ آغازی برای ماندن

۷۳ دنیای تازه

یادداشت

تنهایی و بیکاری داشت کارم را به جنون می کشید. از ترس دیوانگی دست به قلم بردم. ظرف یک روز پنجاه صفحه سیاه شد. مثلاً می خواستم با نوشتن طنز، عوارض دیوانگی را از خود دور کنم، در حالیکه کار از کار گذشته بود. آن را به گرسنه انداختم و مشغول کار دیگری شدم.

چند سال بعد ناخواسته کاری پیش آمد. به اجبار باید روزی دو بار سراسر شهر را با روتوی می کردم. برای کشتن وقت در مترو، به مرور آن پرداختم. هیچ خبری از صبر نداشت. ولی از پرتویلا گویی خودم به وجد آمدم.

طی سی روز روی صندل قطار، به ویرایش آن پرداختم. بیشتر شبیه تخیلات ساده لوحانه ی یک حیوان پرده دار بود. تازه فهمیدم چه کاری کرده ام! صد رحمت به سنگ پای قزوین، در کمال وقاحت بالاترین درجه ی دانش یک فوق بشر، در طول تاریخ را، برای خود ثبت کرده ام. بدین معنی که مدرسه نرفته در تمام زمینه ها تخصص پیدا کرده بودم. در کمال پررویی یک تنه به جای تک تک متخصصان اظهار نظر کرده و برای هر درد بی درمانی نسخه ای نوشته بودم.

تازه به این هم اکتفا نکرده و با گذاشتن حردنمای ساده لوحانه در دهان دانشمندانی که هر یک در رشته خود سرآمد جهان بودند همه شان را یکجا شرمنده روزگار کرده بودم.

ولی چه باک، خیالم راحت بود. امکان چاپ چنین تسمیه ای رجوع نداشت. اولاً خودم راضی نمی شدم، مضحکه دیگران شوم. ثانیاً شاید وزارت ارشاد اجازه نمی داد، خیال پرداز بیکاری چون من خود را گرفتار کند.

ولی وقتی نیمه ی همان شب بی خواب شدم، باز تخیلات نوشته شده بر روی کاغذ، شروع کرد به رژه رفتن در مقابل چشمم. هر چه کردم خوابم نبرد. در محتوای آن فرو رفتم. کم کم به این نتیجه رسیدم، آنچه بر قلم جاری شده است، تماماً از شنیده ها و خوانده هایم سرچشمه گرفته است.

مگر نه اینکه چند کشور اروپایی، در طول تاریخ، بخصوص در طول قرن بیستم، میلیون ها آدم بی گناه را با شهرهایشان نابود کردند، پس چگونه امروز نه

مرزی در کنار هم دارند و نه پول خاصی؟ مگر نه اینکه مردم سوئیس به چند زبان صحبت می‌کنند و آن فرهنگ را دارند؟ مگر نه اینکه آن کشور ارتش و زندان خاصی ندارد؟ مگر نه اینکه هرگز در عمرم نفهمیدم چه کسی بر سوئیس حکومت می‌کند؟ مگر نه اینکه مردم کشورهای اسکاندیناوی در یک سیستم نسبتاً عادلانه در کنار هم زندگی می‌کنند؟ مگر نه اینکه خیلی از مردم آمریکا مذهبی هستند، اما اجازه ندارند از کسی دین‌شان را سؤال کنند؟ مگر نه اینکه امروز حداقل سه کشور بین، رزبل و هند با محصولاتشان پایه‌های سرمایه‌داری غرب را به لرزه درآوردند؟ مگر نه اینکه اگر بیشتر کشورها رشد کنند، این سیستم اقتصادی نیز تغییر خواهد کرد؟ مگر نه اینکه اختلافات اعراب و اسرائیل امروز شبهه به یک شوخی شد است؟ مگر نه اینکه کشورهای غربی زیر بار مهاجرین کمر خم کرده‌اند؟ مگر نه اینکه هر روزی این چند کانون بحران در دنیا خاموش شود و کشورهای در حال توسعه، مانند کشورهای اروپایی مشغول سازندگی اقتصاد خودشان شوند دیگر وجود ارتش مسلح به هیچ کاری نمی‌آید؟

با توجه به این نمونه‌ها بود که در باری تأیلات خویش به این نتیجه رسیدم، واقعیت پیدا کردن آرزوهای به ظاهر ناممکن من روزی ممکن خواهد شد. البته در اهدافش، نه آنگونه که من خام‌اندیش نسخه نوشتم. وقتی نوشتن به آخر رسید نامش را «آنچه خدا دست ز بیگانه تمنا می‌کرد» گذاشتم، ولی به تازگی که مرورش می‌کردم احساس کردم این نام خیلی عالمانه است، یعنی برای سر این حقیر ساده‌اندیش گشاد است. برای همین نامش را عوض کردم تا شاید لبخندی بر لبان شما بیاید.